

بچه‌ها بتتری



• سال سیزدهم • بهمن ۱۴۰۳ • شماره ۱۵۵
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا



در بهمن زیبا بخوانید

- ۲ پدر کودکان
- ۶ مانند خورشید
- ۷ یک نفر در راه است
- ۷ شیر و موش صحرایی
- ۱۱ سزای گران فروش
- ۱۲ فکر فردا باش!
- ۱۳ برادران و شتر گمشده
- ۱۵ ویتامین‌ها از A تا K
- ۱۷ بخاری
- ۲۱ آذربایجان غربی
- ۲۲ جانور موج‌ساز
- ۲۳ کلمه‌ی طلایی
- ۲۵ چیستان
- ۲۷ لحظه‌های لبخند

پدر کودکان

وقتی برای اقامه‌ی نماز همراه خانواده به مسجد رفتیم، یک اطلاعیه توجه ما را جلب کرد. مسئولان بخش فرهنگی مسجد، از کودکان و نوجوانان برای شرکت در مسابقه‌ی نقاشی با نام «انتظار ظهور» دعوت کرده بودند. وقتی به خانه برگشتیم، بابا به من و داداشی و آجی کوچولو گفت: «شما سه نفر می‌توانید در این مسابقه شرکت کنید! بینم چه کار می‌کنید! هنرتان را نشان دهید!»

داداشی و آجی از بابا خواستند کمی راهنمایی‌شان کند تا موضوع خوبی برای نقاشی پیدا کنند. بابا گفت: «بچه‌ها! هم من و هم مامان قبلاً درباره‌ی امام‌زمان (ع) و غیبت ایشان برای‌تان صحبت کردیم. می‌دانید که آن امام مهربان الآن بین ما مردم

زندگی می‌کند ولی به خواست خدا ما نمی‌توانیم ایشان را
بینیم. آن حضرت، ما را می‌بیند و از کارهای خوب و خدای
نخواسته بد ما خبر دارد. ما منتظر هستیم تا هر چه زودتر لطف
خدا شامل حال ما شود و امام زمان (⊖) ظهور کند.»

بابا اضافه کرد: «اکنون که ما منتظر ظهور ایشان هستیم، چه
کاری باید بکنیم که هم خدا از ما راضی باشد و هم امام
عزیزمان!» من و داداشی و آجی کوچولو، چند روز کارمان
شده بود فکر کردن، تماشای برنامه‌های تلویزیون و گوش دادن
به صحبت‌های بزرگ‌ترها با موضوع امام زمان (⊖) و ویژگی‌های
مردم منتظر ایشان و کارهایی که موجب شادی دل آن حضرت
می‌شود. گاهی هم سؤال‌هایی در باره‌ی این موضوع‌ها از
بزرگ‌ترها می‌کردیم.

هر کدام از ما، یک نقاشی کشیدیم و به مسئولان فرهنگی مسجد دادیم تا بررسی شود. سرانجام، روز نیمه‌ی شعبان فرا رسید! جشن بزرگی در مسجد برپا بود و مردم محل، همه آمده بودند. شلوغی و سر و صدای بچه‌ها که دیگر نگو و نپرس! بعد از اقامه نماز مغرب، حاج آقا امام جماعت مسجد شروع به صحبت کرد. او بعد از چند دقیقه بیان احادیث در باره‌ی انتظار ظهور امام زمان (⊖) گفت: «سخنرانی دیگر بس است! می‌دانم دل توی دل نوگل‌ها و نوجوانان امام زمانی ما نیست! به سراغ بخش جالب جشن می‌رویم و نقاشی‌های برگزیده را معرفی می‌کنیم!» سپس اسامی برندگان در بخش کودکان و نوجوانان خوانده شد و برندگان جوایز خود را دریافت کردند. یکی از مسئولان بخش فرهنگی در ادامه گفت: «حالا نوبت به یک جایزه‌ی ویژه

رسیده!» گوش‌های ما تیز شد! یک نقاشی را نشان دادند و گفتند که جایزه‌ی ویژه به او تعلق گرفته است. نقاش آن، پسر کوچولویی بود که پدرش یکی دو سال قبل در گذشته بود. نقاشی او پسری را نشان می‌داد که کنار در خانه‌شان ایستاده و در یک دستش شمع و در دست دیگرش یک کیک بود. روی کیک نوشته بود: «پدر مهربان کودکان، تولدت مبارک! منتظرت هستم!»

حاضران به احترام این کودک ایستادند و چند دقیقه پشت سر هم، او را تشویق کردند و بزرگ‌ترها، با او دست دادند و سر و صورتش را غرق بوسه کردند. کودک که معلوم بود دلش برای پدرش تنگ شده، آهسته اشک می‌ریخت اما در عین حال، خوشحال بود که توانسته دل مادرش را شاد کند. پس از این برنامه، همگی دستان خود را برای قرائت دعای سلامتی و فرج

امام عزیزمان بالا بردیم!

[[قاصدک]]

مانندِ خورشید

مانندِ خورشید، در پشت ابری

هم باشهامت، هم کوه صبری

هم پاک و زیبا، هم مهربانی

یعنی امام و صاحب زمانی

هر روز و هر شب، در یاد مایی

هم با محبت، هم باصفایی

من چهره‌ات را، می‌دیدم ای کاش

مهدیِ خوبم (⊖)، در قلب من باش

یک نفر در راه است

مادرم می‌گوید یک نفر در راه است

از صدای پایش، دل من آگاه است

وقتی او می‌آید، قاصدک می‌خندد

راه‌های غم را، بر همه می‌بندد

ابرها می‌بارد، چشمه‌ها می‌جوشد

هر درختی در باغ، رخت نو می‌پوشد

مادرم می‌گوید روی ماهش زیباست

گرچه از او دوریم او همیشه با ماست

شیر و موش صحرایی

روزی روزگاری، شیری از صحرایی می‌گذشت. شیر تا آن وقت،

صحرا را ندیده بود و نمی‌دانست در آنجا چه حیواناتی

زندگی می‌کنند. همین‌طور که می‌رفت، یک موش صحرایی را دید. او را صدا زد و گفت: «آهای حیوان، تو اینجا چه کار می‌کنی؟» موش ایستاد و گفت: «من موش صحرایی هستم و اینجا زندگی می‌کنم.» شیر سرش را به موش نزدیک کرد و گفت: «حیوان کوچک، مثل اینکه تا حالا شیر ندیده‌ای!» موش گفت: «شیر را ندیده‌ام ولی اسمش را شنیده‌ام. می‌گویند شیر، حیوان بزرگی است و همه‌ی حیوانات از او می‌ترسند.»

شیر گفت: «خیلی خوب حرف می‌زنی! بگو چرا به من سلام نکردی؟» موش گفت: «سلام شیر! حالا بگو چرا باید به تو سلام بکنم؟» شیر گفت: «برای اینکه من حیوان بزرگی هستم و زور زیادی دارم و هر کاری را که بخواهم، می‌توانم بکنم.» موش کمی عقب رفت و شیر را نگاه کرد و گفت: «درست است که تو

حیوان بزرگی هستی ولی هر کاری که بخواهی، نمی‌توانی بکنی.» شیر عصبانی شد و نعره کشید. موش گفت: «چرا سر و صدا می‌کنی؟» شیر گفت: «برای اینکه از کار تو ناراحتم. حالا زود باش گوش‌های من را بخاران.» موش گفت: «مگر خودت نمی‌توانی گوش‌هایت را بخارانی؟» شیر گفت: «همین که گفتم! زود باش و اطاعت کن!»

موش دیگر حرفی نزد. وقتی شیر روی زمین نشست، موش روی کول او رفت و به‌جای اینکه گوش او را بخاراند، یکی از گوش‌هایش را گاز کوچکی گرفت و فرار کرد. شیر فریادی کشید و به‌دنبال موش دوید. موش زود از سوراخ لانه‌اش زیر زمین رفت و شیر او را ندید. شیر فریاد زد: «آهای موش، کار بدی کردی! اگر تو را ببینم، می‌خورم.» او هرچه این طرف و

آن طرف را نگاه کرد، موش را ندید ولی صدای او را از جای دورتری شنید. به طرف صدا رفت ولی پیدایش نکرد و صدایش را از جای دیگری شنید. دوباره به سوی صدا دوید ولی او را ندید. شیر آن قدر برای گرفتن موش، این طرف و آن طرف دوید تا خسته شد و دیگر نتوانست قدم از قدم بردارد. نفس زنان، روی زمین نشست.

ناگهان موش از سوراخی بیرون آمد اما این سوراخ، دور از سوراخی بود که در آن رفته بود. شیر گفت: «آهای موش، تو کجا بودی؟ مگر توی این سوراخ نرفتی؟ چرا از سوراخ دیگری بیرون آمدی؟» موش گفت: «لانه‌ی ما موش‌ها چند سوراخ دارد. حالا متوجه شدی که نمی‌توانی کاری با موش‌های صحرایی داشته باشی؟! چرا فکر می‌کنی چون حیوان بزرگی هستی، هر

کاری را می‌توانی بکنی؟»

**شیر گفت: «من هر کاری بخواهم، می‌توانم بکنم!» موش گفت:
«پس اگر می‌توانی، بیا و گوش مرا بخاران! خیلی بامزه است که
شیر، گوش موش را بخاراند!» شیر عصبانی شد و از جا پرید و به
دنبال موش دوید ولی موش توی سوراخ رفت و شیر او را ندید.
وقتی این‌طور شد، شیر خسته و مانده راهش را گرفت و رفت.
شیر می‌رفت و موش به رفتار خودش با شیر می‌خندید.**

[[محمد میرکیانی]]

سزای گران فروش

**سزای گران فروش، نخریدن است! اگر کسی به ناحق
گران‌فروشی کرد، بهترین تنبیه برایش این است که کسی چیزی
از او خرید نکند. به‌طور کلی، این ضرب‌المثل در باره‌ی کسی**

به کار می‌رود که کالایی را با قیمتی گران و غیر منصفانه بفروشد.

«مصطفی رحماندوست»

فکر فردا باش!

مورچه‌ای تمام تابستان توی کشتزارها این سو و آن سو می‌دوید و برای زمستانش دانه‌های گندم و جو جمع می‌کرد. سوسکی که شاهد فعالیت مورچه بود، از این همه تلاش او در فصلی که جانوران دیگر، آن را با استراحت و تفریح می‌گذراندند، اظهار تعجب کرد.

مورچه در آن وقت، پاسخی به سوسک نداد اما کمی بعد و آن زمان که زمستان همه جا را در بر گرفت، باران همه چیز را شست و برد و سوسک چیزی برای خوردن پیدا نکرد. سوسک که از

شدت گرسنگی نزدیک بود بمیرد، نزد مورچه رفت و خواهش کرد او را در غذایش شریک کند. مورچه پاسخ داد: «آن موقع که من سخت کار می‌کردم، تو باید به جای مسخره کردن من، کار می‌کردی. اگر آن وقت کار کرده بودی، اکنون غذای کافی داشتی.»

مورچه به انسان یاد می‌دهد که هنگام فراوانی، به فکر فردایش نیز باشد.

«حسین ابراهیمی [الوند]»

برادران و شتر گمشده

سه برادر که همگی در ردیابی ماهر بودند؛ در مسیر خود، رد پای یک شتر را دیدند. کمی بعد به مردی رسیدند که دنبال شتر گم شده‌اش می‌گشت. او مطمئن بود که شترش را دزدیده‌اند. برادر اول پرسید: «آیا یک چشم شتر نابینا نبود؟» مرد گفت:

«آری!» برادر دوم گفت: «آیا یک پای شتر لنگ نبود؟» مرد پاسخ مثبت داد. برادر سوم پرسید: «آیا این شتر، یک جوال بر پشت نداشت که یک طرف آن گندم و طرف دیگرش عسل بود؟» مرد گفت: «بله، خودش است! چه کسی آن را دزدیده است؟» برادران گفتند: «ما شتر را ندیده‌ایم.»

مرد که فکر می‌کرد سه برادر، شترش را دزدیده‌اند، آن‌ها را پیش قاضی برد و گفت: «این سه نفر می‌گویند شتر مرا ندیده‌اند اما تمام نشانی‌هایی که می‌دهند، مربوط به شتر من است!» برادر اول گفت: «فهمیدن اینکه شتر او یک چشم ندارد، کار ساده‌ای است چون فقط علف‌های یک طرف جاده را خورده است.» برادر دوم گفت: «چون اثر سه‌تا از پاهای شتر روی جاده، بیشتر از آن یکی است؛ پس معلوم می‌شود که یکی از پاهای او

شل بوده است.»

قاضی گفت: «آفرین! درست است! حالا بگویید از کجا فهمیدید که بار این شتر چیست؟» برادر سوم گفت: «این هم خیلی ساده بود. در یک طرف جاده، دانه‌های گندم افتاده بود و مورچه‌ها آن‌ها را می‌بردند و در سمت دیگر جاده، مگس‌ها در حال مکیدن عسل بودند.» قاضی سه برادر را بی‌گناه دانست و آنان را پیش خود نگه داشت تا به او برای دستگیری سریع دزدان کمک کنند.

[[محمد شمس]]

ویتامین‌ها از A تا K

بیشتر ویتامین‌ها توسط بدن ما ساخته نمی‌شوند و باید از طریق غذاها، وارد بدن شوند. با خوردن انواع غذاها می‌توانیم مطمئن شویم که همه‌ی ویتامین‌ها وارد بدن شده است. ویتامین‌ها به

تغییرات شیمیایی سریع در بدن کمک می‌کنند.

ویتامین A این ویتامین به ما کمک می‌کند تا در شرایط نور ضعیف، بتوانیم اشیا را ببینیم. در صورت کمبود ویتامین A، قدرت بینایی و لطافت و زیبایی پوست کم می‌شود.

ویتامین B گروهی از ویتامین‌های B را مجموعه‌ی ویتامین B و B₁₂ می‌نامند. B₁₂ برای رشد سلول‌ها در مغز استخوان بسیار ضروری است. مجموعه‌ی ویتامین B به سلامتی دستگاه هاضمه و دستگاه عصبی مرکزی کمک می‌کند.

ویتامین C اسکوربیک اسید یا ویتامین C، پیوند بین سلول‌ها را آسان‌تر می‌کند. سبزی‌های تازه و میوه، سرشار از ویتامین C هستند. بدون این ویتامین، لثه‌ها به سرعت خونریزی می‌کند و زمان زیادی طول می‌کشد تا یک زخم در بدن انسان خوب شود.

ویتامین D از طریق روغن ماهی، چربی حیوانی و نور خورشید به دست می آید. بدن ما ویتامین D را ذخیره می کند تا زمانی که نیاز داشت، استفاده کند. در صورت کمبود این ویتامین، بیماری نرمی استخوان که رشد استخوان ها متوقف می شود، پدید می آید.

ویتامین E به فرایند تولید مثل سلول ها کمک می کند و آن ها را از آسیب دور نگه می دارد.

ویتامین K وظیفه ی مهمی در انعقاد و بسته شدن خون هنگام خونریزی یا بریدگی ها دارد.

«مرضیه سادات و طیبه سادات صالحی»

بخاری

چه هو هو می زند باد

هوا سرد است امروز
دل آشفته‌ی ابر
پراز درد است امروز
بین، هر جا نشسته است
چه برفی از شب پیش
هوا با زهرِ این برف
به جان‌ها می‌زند نیش
خوشا آن‌ها که امروز
اتاقی گرم دارند
برای خواب در شب
لحافی نرم دارند
چه می‌نالد به زاری

گدایی در خیابان
در این سرما شود خشک
یقین، گرگ بیابان
چه باید کرد! اکنون
زمستان است دیگر
تگرگ و برف و باران
فراوان است دیگر
اگر رفته است سرما
به مغز استخوانت
اگر از زور سرما
نمی‌جنبد زبانت
اگر کرده است سرما

دو لُپت را لبویی
به نزد من بیا زود
برای چاره جویی
که من مانند خورشید
دلی بس داغ دارم
در آن از شعله‌ی پاک
هزاران باغ دارم
بیا، بنشین کنارم
بده جان را صفایی
که می‌یابی دوباره
به گرما دست و پای
به هر جایی که باشم

هوا آنجا بهاری است
بخار و بو ندارم
ولی نامم بخاری است

[[محمود کیانوش]]

آذربایجان غربی

استان آذربایجان غربی، در شمال غربی ایران قرار دارد.
در غرب آن، کشور ترکیه و در شرق آن، استان آذربایجان شرقی
واقع است. دریاچه‌ی ارومیه، بین این دو استان قرار دارد.

آذربایجان غربی، ۱۴ شهرستان دارد به این شرح: ارومیه،
اُشنویه، بوکان، پیرانشهر، تَکاب، چالدران، خوی، سردشت،
سلماس، شاهین‌دژ، ماکو، مهاباد، میاندوآب و نَقده.

آب و هوا این استان، زمستان‌های سرد و تابستان‌های معتدل

دارد. باغ‌های فراوان و تاکستان‌های (باغ‌های انگور)
آذربایجان غربی، بسیار معروفند.

رودهای مهم به دلیل وجود دریاچه‌ی ارومیه، رودهای زیادی
در جهت‌های مختلف این استان، جاری هستند که معروف‌ترین
آنها زرینه‌رود و سیمینه‌رود نام دارند. شهر میاندوآب، میان
این دو رود قرار دارد.

«دکتر مهدی چوبینه، کورش امیری‌نیا»

جانورِ موج ساز

کدام جانور می‌تواند با ساختن موج شنا کند؟ سفره‌ماهی‌ها،
باله‌های پهن و نیرومند در پهلوهایی خود دارند که آنها را شبیه
بادبادک‌هایی در زیر آب می‌کند. ماهیچه‌های سفره‌ماهی، این
باله‌ها را به صورت موج به حرکت درمی‌آورند. موج‌ها در جلوی

بدن ماهی و در جایی که باله‌ها به سر وصل هستند، آغاز می‌شود و تا پشت جانور جابه‌جا می‌شود. این حرکت موجی باله‌ها، جانور را در آب به پیش می‌راند. سفره‌ماهی‌ها پهن هستند و اغلب نزدیک بستر دریا شنا می‌کنند اما از نظر جانورشناسی، خویشاوند کوسه‌ها به شمار می‌آیند.

عروس دریایی دریانورد، یک بخشِ بادبان مانند دارد که آن را در جهت وزش باد نگه می‌دارد. این جانور با کمک بادبان‌ش می‌تواند مانند یک قایق بادبانی بر سطح اقیانوس پیش برود.

[[مهرداد تهرانیان‌راد]]

کلمه‌ی طلایی

پاسخ کلمه‌ی طلایی ماه دی، «حیدر» بود که یکی از القاب امیرمؤمنان علی (Σ) است. حروف اول این کلمات، کلمه‌ی

حیدر را درست کردند: حلال، یونان، دنده و راست.
کلمه‌ی طلایی بهمن، دو کلمه و شامل ده حرف است. برای
یافتن این دو کلمه، باید وقت بگذارید و به این ده پرسش پاسخ
دهید:

- ۱. عددی که هیچ نیست اما کنار بقیه اعداد، خیلی می‌شود.**
- ۲. آخرین کلمه‌ی سوره‌ی اخلاص یا توحید.**
- ۳. نوعی از مواد غذایی شامل نخود، عدس، لپه و انواع لوبیا.**
- ۴. ابزار سه حرفی که برای جمع کردن خاک در کشاورزی و**
راه سازی استفاده می‌شود.
- ۵. یک عضو بدن که ۲۰ تا از آن در دست و پا هست.**
- ۶. روانداز چهار حرفی از پنبه یا پشم که در زمستان، طرفدار**
زیادی دارد.

۷. همیشه خورشید را به این رنگ، نقاشی می کنند.

۸. جَوَندهی مودی که ما را اذیت می کند اما گربه، شکارچی اوست.

۹. وسیله ای که با کمک آن، چوب را قطعه قطعه می کنند.

۱۰. فرزندِ فرزندِ یک نفر، نامش چیست؟

چیستان

* آن چیست که بیرونش را دور می اندازند و داخلش را می پزند؛ سپس بیرون آن را می خورند و داخلش را دور می اندازند؟

* آن چیست که سبک تر از پر است ولی نیرومندترین فرد جهان هم نمی تواند بیش از یک دقیقه، آن را نگه دارد؟

* آن چیست که پُر از کلید است اما نمی تواند هیچ دری را باز کند؟

*** آن چیست که در رشت، اول است و در ورامین، دوم و در تهران، سوم؟**

*** آن چیست که اگر از بالای کوه بیفتد، نمی‌شکند ولی اگر توی آب بیفتد، می‌شکند؟**

*** کرم خورده می‌شود ولی میوه نیست، ریشه دارد ولی درخت نیست.**

*** برای خوردن، مرا می‌خرید ولی هیچ وقت مرا نمی‌خورید. من چیستم؟**

پاسخ چیستان‌های دی

بادبادک یا بادکنک، چهارتا کبوتر باقی‌مانده زیرا هنوز هیچ کدام پرواز نکرده‌اند، تفنگ، لاک‌پشت، نقشه، سایه‌ی فیل و کتابخانه.

لحظه‌های لبخند

✚ مردی از همسایه‌اش پرسید: «آقا، مدتی است می‌بینم اینجا جلوی در خانه ایستاده‌اید. چرا نمی‌روید توی خانه؟» همسایه: «برای اینکه بچه‌هایم دارند آوازهای جدید می‌خوانند و نمی‌خواهم مردم فکر کنند دارم بچه‌هایم را می‌زنم!»

✚ امید با دیدن گاو از مادرش پرسید: «مادر، گاوها از اول شاخ داشتند؟!» مادر: «نه پسر! از وقتی فهمیدند آدم‌ها در شیرشان آب می‌ریزند، شاخ در آوردند!»

✚ معلم رو به شاگردانش کرد و گفت: «وقتی من می‌گویم شاگردان با میل، تکالیف خود را انجام می‌دهند، کلمه‌ی میل در این جمله چیست؟» شاگردان یک صدا گفتند: «یک دروغ!!»

✚ اولی: «خرمالو را چطور می کارند؟» دومی: «خرمالو را نمی کارند، درخت خرما و آلو را به هم پیوند می زنند و خرمالو به دست می آید!»

✚ دو تن از کارمندان راه آهن با هم صحبت می کردند. اولی: «شنیدی احمد را اخراج کرده اند؟!» دومی: «بله شنیدم، چون بی اجازه وارد اتاق آقای رئیس شده بود!!» اولی: «این که دلیل نشد!!» دومی: «آخه اون با لوکوموتیو وارد اتاق رئیس شده بود!»



Bacheh-ha Boshra

Managing Director: Nasrin Ahyabi
Address: P.O.BOX 17775/338 Teh.Iran
Fax: +9821 33101466
Cell Phone: +98 912 307 0328
Website: www.kamna.ir

چاپ بریل: تهران، خیابان ایران، خیابان مهدوی پور، پلاک ۳۸
تلفن: ۳۳۱۰۳۳۹۸ / ۳۳۵۱۱۸۸۲۰۳
تلفکس: ۳۳۱۰۳۳۹۹ همدان: ۳۰۷۰۳۳۸۰۹۱۲

ایران جلد: ونید تاجی

ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا

صاحب انتشار و مدیر مسئول: نصرین اهیابی
انور قنبر، حسین یوسفی، فرزاد آبی
ویراستار: سید محمد حسینی

نشان: ایران - تهران مهدوی پور ۱۷۷۷۵/۳۳۸